اهلی
دیوان سحر حلال شیرازی

۴۰۱۴

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۸۶۷
رده‌بندی دیویی:	۱۲۶۹ س ۹۵۲ الف ۸فا۱/۴
سرشناسه:	اهلی شیرازی، محمد بن یوسف، ۸۵۸ - ۹۴۲ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	سحر حلال
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	لکهنو ناشر: مطبع مصطفائی تاریخ نشر: ۱۲۶۹ ق
صفحه شمار:	۳۰ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۷×۲۶ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	حاج سید محمد شوشتری تاریخ ثبت: ۱۳۰۹ ق
یادداشتها:	۱. ملحق به حواشی توضیحی در ارتباط با متن
موضوع(ها):	۱. شعر فارسی - قرن ۱۰ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. شوشتری، محمد، واقف. ب. عنوان
فهرستنگار:	[illegible] تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۹

الف ۱۹۵۲ س

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب سحر حلال — فارسی

~~مصنف~~ ناظم اهلی شیرازی

مؤلف

~~خطی~~ سنگی نستعلیق چاپ لکنهو

چاپی

سال چاپ ~~یا نحریر~~ ۱۲۶۹ عدد اوراق ۳۰

جزء کتب ادبیات شماره ۷۲

شماره عمومی ۴۶۷۹ شماره قبض

واقف حاج سید محمد تاریخ وقف ۱۳۰۹

طول ۲۶ عرض ۱۷ گنجه

شماره عمومی ۲۸۶۷

تاریخ ۶۸/۲/۱۳
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۶۰۴۷۹
ابنا از آستان قدس

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

حسب الحکم مهر ذیل مطبع کثیر المنافع المسمی به سلطان المطابع

مثنوی سحر حلال

باهتمام کپتان مقبول الدوله مرزا محمد محمد علیخان بهادر قبول

مطبع مصطفی مصطفی طبع صد
در مصطفائی محمد خان لکهنو ۱۲۶۹

1344

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود و سزاوار صانعی ست که بیک امر
کن نسخهٔ دو کون پرداخت و درود و تحیات نامیات سیدی راکه
بیک انگشت معجز نما قرص مه را دو نیم ساخت و سلام زاکیات نثار
حیدری راکه بیک ضرب تیغ دو دسر آوازهٔ ولایت در ملک هر دو عالم
انداخت و انواع جواهر زواهر بحر دو کون ایثار آل و اولاد ایشان باد
چنین گوید غواص دریای سخن سازی اهلی شیرازی که روزی در محفل
صف نشینان بارگاه حقیقت و بزرگان خرده دان کارگاه طریقت برسم خدمت
حاضر بودم که سخن در وصف فارسان میدان معنی و زور آوران
کمان دعوی می گذشت ازان جمله تعریف مولانا کاتبی گردید که
دو کمان دعوی از قوت بازوی طبع انگیخته و بر سر بازار سخنوری آویخته
یکی مجمع البحرین و یکی نسخهٔ تجنیسات و پهلوانان عرصهٔ سخن با قوت بازوی

بازوی طبیعت و زور آزمائی فکرت ازان هر دو کمان فرو مانده
و درمانده اند این فقیر گوشه نشین با وجود شکستگی مزاج و دلخستگی
کار بی رواج چون طبع فضول داشت غیرت آورده گفت که از قوت
بازوی فهم خود می یابم که این هر دو کمان را در قبضهٔ فکرت در
آورده بیک حمله هر دو را گوش تا گوش چنان بکشم که آوازهٔ
زه و تحسین از هر گوشه بر آید چون این نکته ادا کردم بعضی از اهل
تعصب فتنه انگیختند و در دامنم آویختند که این دعوی نیست غیر
لاف و گزاف و الا اینک کمان و اینک مصاف همدران وقت
متوجه شدم و طرح این نسخه انداختم چنانچه مجمع البحرین و نسخهٔ
تجنیسات یکجا جمع آوردم و با وجود این تکلیف لزوم ما لا یلزم ذو قافیتین
هم لازم آن نمودم بطریقیکه اگر در مقابلهٔ نسخهٔ تجنیسات خوانند
بروزن **فاعلاتن فاعلاتن فاعلن** که بحر رمل مسدس
محذوف ست جواب آن باشد با زیادتی صنعت ذو بحرین و ذو قافیتین
و اگر در مقابل مجمع البحرین او خوانند بر وزن **مفتعلن
مفتعلن فاعلن** که بحر سریع مسدس مطوی مکفوف
ست و بحر رمل مسدس در تحت اوست جواب آن باشد
با زیادتی صنعت تجنیسات و دیگر التزامات که دران دو نسخه
نیست بهمت حضرت شاه اولیا که صاحب قبضهٔ اصحاب فن
و سر حلقهٔ ارباب سخن اوست این مقصود بحصول و این
مامول بوصول پیوست و این نسخه موسوم گشت به سحر حلال
والحمد لله ولی المستعان رب العالمین والصلوة علی محمد خاتم النبیین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه عالم بر تو بیشکوه / شوکت خاک در تو بیشکوه
نام تو زان بر سر دیوان بود / کاتش بال و پر دیو آن بود
شد بتو سر دفتر جان نامزد / نام تو خود سکه بران نامزد
خواست دل از خانهٔ ششدر گشاد / نقطهٔ بسم الله ازان در گشاد
باکه درین بسمله باب آمده / بانی فتح از همه باب آمده
ارهٔ دندانهٔ سین شانه ساخت / بازوی دین را قوی این شانه ساخت
هر الف آزادهٔ از دلبری / در رهش افتادهٔ از دلبری
طرهٔ لامش شده دور از قصور / مائل او گیسوی حور از قصور
چشمه ها آمده جویای مهر / منبع جوی مه و دریای مهر
راحتی دل آرا همه از رای اوست / راحت دلها همه از رای اوست
غنچهٔ حایش دل و جان را بهشت / دید درین آدم و آنرا بهشت
ماهی نون کشتی دریا و جود / درخور او بخشش آلا و جود
باکه درین نادره گویا شده / مرکز نه دائره گویا شده

حلقهٔ میم ست بران خاتمت / دارد ازان حلقهٔ جان خاتمت

در توحید

ای که بر اسرار تو دانا کمند / کی رسد از عقل کس آنجا کمند
کیست درین مرحله تا آخرت / رهرو اول شده تا آخرت
چون همه زاندیشهٔ خود دا پسند / کی بود اندیشه ات از ما پسند
کی کند ادراک تو حاصل خرد / فهم کی این عشوهٔ باطل خرد
لطف تو بخشندهٔ تخت از تو تخت / یوسف ازان رایت بخت از تو تخت
یافته از لطف تو جنت نعیم / قهر تو لا گفته و رحمت نعم
بخشش تو نعمت گنج روان / رنجش تو علت رنج روان
تا شدی از بندهٔ دین رنجگاه / یافته صد راحت ازین رنجگاه
گلبن تن را دهی از جان نوا / بلبل دل را رسد از جان نوا
نغمهٔ شوقت دل عشاق راست / آمده زان پردهٔ عشاق راست
بندهٔ بی عشق تو مرد از زنست / بهتر ازان بیخم و دزد از زنست
در نکش از کردهٔ بد روز ما / شب مکن از هیبت خود روز ما

مناجات

یارب از احسان نظر از ما متاب / دوزخ عصیان دگر از ما متاب
چون دهد احسان تو رحمت نشان / آتش قهر از نم رحمت نشان
لطف تو بخشنده دو جان مستحق / شد دل و جان همه زان مستحق
ما همه بیچاره و سرگشته ایم / دانهٔ جرم از همه سرکشته ایم
لطف کن از رحمت امید بخش / تا رسد از نعمت جاوید بخش
گر کنی آمرزش مفسد رواست / بر در تو رایج و کاسد رواست

گرفته آن سایه و پرتو به فرق — نیست در آلایش و در توبه فرق
هر که تو در زحمت و بیماریش — زهر به از شربت بیماریش
باد گر آید سوی گلبیز یان — یافته از بوی تو گلبیز یان
وای بران دم که چو خار زمیان — خشم تو رو بد گل و خار زمیان
ما همه در آفت و زحمت بری — ذات تو از آفت و زحمت بری
لطف تو انداخته بر گوشه خوان — بر سر خوان بندهٔ بی توشه خوان
خلق بران خوان همه دم خوانده اند — سورهٔ المائده بسم خوانده اند
چون کشد آن بخشش شاهانه خوان — یاد کن از اهل افسانه خوان
بر دل درماندهٔ بیکار ساز — رحم کن از لطف خدائی کارساز
رحمت خود بر سر افتاده باش — در ره احمد مبر از جاده پاش

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

احمد مرسل گل این کشت زار — دشمن او در ره دین اگشت زار
گلبن دین بلبل معنی سرای — ساخته در گلشن اعلی سرای
گیسوی او کامده در پاکشان — مستی او در دل دریاکشان
حور ازان غالیه بر گیسویش — کافند ازان سنبله بر گیسویش
هر سر مویش شب شبهای قدر — بر زده او بر سر خور پای قدر
زین شب مو رشتهٔ جان کوته است — روز امید و شب آن کوته است
مست وی از ساغر جان باده خوار — خصم وی از خار غم افتاده خوار
شد غم او در دل گردون نهان — بیشتر از حاصل گردون نهان
طائر جان گشته هم آهنگ او — رهزن دین کرده کم آهنگ او
کرده حل مشکل از و انس و جان — یافته آب و گل از و انس و جان

در خطاب زمین بوس گوید

ای شده در خانهٔ جان منزلت — خانهٔ جان یافته زان منزلت
ای شده مهر رخ تو زین چرخ — چرخ ازان آمده در عین چرخ
مهر تو از زندهٔ بیعت بود — یوسف ازان بندهٔ بیعت بود
چشمهٔ خور طلعت رخشان تو — یوسفی و صفوت رخشان تو
طلعت تو صورت مهدیگر ست — خوبی تو دیگر و مهدیگر ست
روی تو آئینهٔ خورشید تاب — می برد از ذرهٔ نومید تاب
دورم ازان آئنه تابنده ام — گرچه ازان آئنه تابنده ام
بر درت این بندهٔ مسکین نهاد — خشت در از شوق تو بالین نهاد
اهل شیرین سخن از مدحت ست — طوطی شکر شکن از مدحت ست
لذ سر خوان تو شکر خاست او — دائم ازان مرغ شکر خاست او
نامهٔ مدحت همه یکسر نوشت — مرغ تو گفت و غم دل در نوشت
بر کف تو خامهٔ او یا رسول — جان برد این نامهٔ او یا رسول
هم شده امروزی و هم شاهدی — بر همه عالم همه دم شاهدی
قرب تو کر از ره آلت بود — آلت آن مدحت آلت بود
هر که بر آلت دهد از جان درود — کشتهٔ آمرزش و غفران درود
پیرو حیدر شو و همرنگ آل — تا دمد از روی تو همرنگ آل
حیدر والا گهر آن سرفراز — کامده نور حقش از در فراز
رهبر و حق آمده همراه حق — هم حق از و ظاهر و همراه حق
سرور شاه همه گو صفدر ست — در صف جنگ از همه او صفدر ست
تیغ وی آن رهبر جان بر قدم — آتش قهر آمده زان بر قدم

جوهر او گوهر حق آفرین	باد بر ان مظهر حق آفرین
مردم نورانی این ارض عین	بر همه شان سجده او فرض عین
یافته عزت فلک از شاه دین	دعوی او را ملک از شاهدین
گوهر او یافته درج شرف	اختر او یافته برج شرف
واقف دل آنشه دین در سجود	شد همه جا حافظ این در سجود
باسک او تا شده دشمن مزید	دوزخ اندخته بل من مزید
مرغ دل از خرمن او دانه چید	بلبل جان هم گل ازان خانه چید
چون علی اندر ره دین راه بر	نیست جز آل علی این راه بر
شد دل و جان بنده روی حسن	مظهر خلق خوش و خوی حسن
دید حق اندر دم قربان حسین	یافته از عالم قربان حسین
از دل غمدیده زین العباد	یافته نم دیده زین العباد
باقر حق بین که شد او حق شناس	معنی او از همه رو حق شناس
جعفر صادق هم از آل الیشاه	خاطر او شسته از آلایشاه
موسی کاظم شه نیکو نهاد	انکه سر اندر ره نیکو نهاد
قبله هشتم علی آن زهر نوش	کشته در ساغر جان زهر نوش
رهبر و تقوی نقی آن پاک دل	شسته از آلایش جان پاک دل
خازن حق شد نقی از علم و داد	گوهر معنی شده از علم و داد
عسکری آن سرور خیل بشر	در دل او نامده میل بشر
سکه مهدی زند آخر زمان	بر عدد دین کند آخر زمان
پیرو ایشان شود در آنجهان	رخش دل اندر صف مردان جهان
هر که سر اندر ره پاکان شدست	خاک ره اندر ره پاکان شدست

هر که شد او سائل این خاندان	حاجت او حاصل ازین خاندان
ساقی ازایشان و هم ایشان فزای	قدر من از همت ایشان فزای

در موعظت

ساقی ازان شیشه منصور دم	در رگ و در ریشه منصور دم
خواهی ازین نادره گو گر مقال	زاتش می کن دم او گر نقال
آتشی از می فکن اندر روان	تا شود این نکته چون زر روان
یک نفس ای مونس من گوشدار	گوهری از مجلس من گوشدار
مرتبه دان همه شیدا نشست	دین سخن اندر دل شیدا نشست
نامه من کامده یکسر بلاغ	حق شمر آن نامه و مشمر بلاغ
در صف طاعت بود اکثر صفا	بیشتر از عقد صف اندر صفا
هر که شد از طاعت حق بیشتر	فیض وی از رحمت حق بیشتر
بنده بی قیمت دمیر اجل	هر دو شد افتاده تیر اجل
بیشتر از مرگ خود ای خواجه میر	تا شوی از ترک خود ای خواجه میر
از پی گور آمده بهرام گور	پیش دل وحش تو بهرام گور
خواجه در ابریشم و ما در گلیم	عاقبت ای دل همه یکسر گلیم
دانه امید در انخانه کار	کامده جا دید ازان خانه کار
بر مکن آیین تخته جان خانه گیر	مهره تن واکن و آن خانه گیر
هر که شد اینجا دم او گیر پای	بر کشد از دل غم او دیر پای
زود تر این وادی و صحرا نورد	زانکه نه خارش بود و ان ما نورد
چرخ کی اندر سر غنچه ازلیست	رحمت او بر سر غنچه ازلیست
در ره حق گر شوی از زره روان	یوسف جان بر کشی از چه روان

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
اهدائی آستان قدس رضوی

بر دل تو نیست تن این جاماست | بگسل ازین جامه واینجا مالست
پیکرت آراسته حق چون پری | تا تو سوی صانع بیچون پری
بگذر ازین پیکر و بینائیش | غلغل فی منکر و بینائیش
رهزن مردان شده شیطان مال | گوش وی از کوشش احسان بمال
کی بود این ملکت جان بیخدیو | گر دل ما بر کند آن بیخ دیو
مرد گر آخر کم ازان رهزن ست | مردنی کان ناکس گمره زن ست
دور کن از آینه مردود را | ره مده از روزنه مردود را
گر نهی آن آینه آید ز دود | زنگ غم از آینه شاید زدود
نفس تو چون خر همه سو در چراست | آبروی جان در پی این خر چراست
با همه این دعوی شهبازیت | میدمد این روبه ره بازیت
جان شده از حرص تو بیجان دراز | گشته ازین رشته دامان دراز
سربسر از لقمهٔ آزی دهان | فکر کن از لقمهٔ بازی دهان
مرغ تو تا قوت بازیش هست | وسوسه هم قوت بازیش هست
جا اگر اندر ته غارت بود | وسوسه اندر ته غارت بود
شد بد و نیک همه کس در گذر | از بد و نیک همه کس در گذر
در تن بیگانه و بر جان خویش | با حق و حق دان همه در شان خویش
گرچه شد این ره روی آسمان نما | نی تو درین ره روی آسان نما
می کند اینها همه توفیق راست | دولت عقبی همه توفیق راست
آهی ازین غم که کم آمد بدست | تا خوشی حال تو هم خود بدست
کی شد ازین خوان دل فرداش جوی | شکر کن امروزش و فرداش جوی
نیست گر از نعمت جان بیحساب | زهر به اندر تن آن بیحساب

شکوهٔ حق زد چو سر از نافقیر | مشک وی آید بدر از نافقیر
شکر گر آید ز تو خوش وآشکار | کی بود آتش بتو فسرد آشکار

خطاب بانفس

ساقی ازان مشربه یاقوت ده | قوتم از مرتبه یاقوت ده
یار هد این تن دل وی از سراب | یار و دار مستی می از سراب
یک شب ازانجا که در انجا محال | شد ره بیگانه در آنجا محال
دل که دران دجلهٔ خون آشناست | گفتمش این واقعه چون آشناست
خدمت خلق از ره خر بندگیست | خاطر آزاد تو در بندگیست
خیز و رخ از ظلمت غفلت بتاب | رشتهٔ چند از پی طاعت بتاب
نیست ره از حکمت و بیات بدوست | از ره دلها ره قربت بدوست
کار نه نحوست درین گونه صرف | عمر تو تا کی شود اینگونه صرف
هر که حقش نامده راضی ز حال | یافته کم معنی ماضی ز حال
رائحه با گل شده همدم وزان | شد همه دم با گل و سنبل وزان
عاصفه چون بیهوده گرد آمده | حاصل کارش همه گرد آمده
هر که در افسانه وافسو نگریست | بسکه بر افسانه وافسون گریست
سرمکش از شه ره تحقیق باز | تا کند این در بتو توفیق باز
خیز در آسایش اصحاب کوش | تا کند اخبار تو احباب گوش
نکتهٔ سربستهٔ نظم آوران | در کن و در رشتهٔ نظم آوران
گم شو و اندر پی نالان در آی | مرد شو اندر صف مردان در آی

دربیان الهام ووحی وسبب نظم این کتاب گوید

ساقی از اغیار در امشب ببند | رخنهٔ آزار در امشب ببند

امشب ازان ساغر می مایه بخش ... کش برواز تو دل بی مایه بخش
سرّ حق از محفل مستان طلب ... نه از دل شیخ از دل مستان طلب
در محلی کاتش ایمن فروخت ... جان و دل و تن از پی دیدن فروخت
صد محلش پرده دران صد محال ... جز نبی انجاره کس خود محال
حق پی آن پرده دران رخنه کرد ... دیدهٔ الهام دران رخنه کرد
دیدهٔ پیغمبر ازین دیده است ... ز آینه آن آینه بین دیده است
گر ز تو الهام بدان جا نبی ... محرم رازست در انجا نبی
صاحب جیش در پیغام باز ... می دهد از وی خبر الهام باز
هرچه ازان پرده اشعار یافت ... عکسی از الهام در اشعار یافت
مه نبی و کوکب دین اهل بیت ... سایه وحی نبی این اهل بیت
قافیه سنجان همه عیسی دمند ... وز دم خود جان پی احیا دمند
طایر فرخنده معنی پرند ... جانب عرش از پر دعوی پرند
پیش رو از لشکر پیتاخته ... تیغ چه بالا و چه پیتاخته
کابتی آویخت دو محکم کمان ... کامده در قبضهٔ رستم کمان
مجمع بحرین دران یادکار ... نسخهٔ تجنیس شد آن یادکار
فکرت صاحب خرد آهو شکار ... کرده ازان هر دو صد آهو شکار
بازوی من ساخت دو آهنکمان ... خم شده هر دو بیک آهنکمان
مجمع بحرین دُرافشان دو بحر ... جامع تجنیس دران دان دو بحر
قافیتین البته گفتند و زه ... با همه کاحسن همه گفتند و زه
ساختم آن قبضهٔ او دست کش ... رستم ازین معرکه کو دست کش
هریک ازان احسن و جوهر یکی ... کی شده بیجاده و گوهر یکی

گر گل او یافته بلبل هزار ... گلشن من دارد ازان گل هزار
راستی اکنون در روینه بود ... فتح من ازان در روینه بود
بازوی من کسوت پشمینه داشت ... پنجهٔ من کسوت پشمینه داشت
ماندم و تن هم در خیبر گشاد ... همت شاه این در خیبر گشاد

در مدح حضرت خاقان سلیمان مکان

ساقی ازان جوهر آرام سوز ... کافکند اندر سرم آرام سوز
آتش دل خاسته فریادرس ... هم ز تو دل خواسته فریادرس
دادگر این ساقی دوران ما ... دُر دشد از باقی دوران ما
با همه اوراشکر آبی بود ... باشه کوثر مگر آبی بود
گر سگ شاهی گسل از هرمان ... بر در شاه ای دل از هرمان
بندهٔ شه را غم و درد ست هیچ ... صاحب صید عالم و درد ست هیچ
در پی کامی همه زان خاندان ... این شه غازی هم ازان خاندان
شاه دل آزاده فرخنده زاد ... کز ازل آن آیت فر خوانده زاد
سایهٔ حق اختر خورشید تاب ... خورده از و گوهر خورشید تاب
خطبهٔ اثنی عشر انداخت طرح ... سکهٔ باطل همه او ساخت طرح
پاک شد امروز ازانها دیار ... گم شده گوره سوی آنها دیار
خطبه اش آتش زده در خسروان ... سکهٔ او بر گل و بر خسروان
ای شه فرخنده فرخ سرشت ... گشت شرف ایزد همه بر رخ سرشت
پیش و پس از اسم تو اسم علی است ... صومعه از جسم تو اسم علی است
ملکت دین کشور بنیاد تو ... قصهٔ عدل از همه و بنیاد تو
حکم تو بر فتنه و شرع عادل است ... شاهی و در حکم تو شرع عادل است

۱۴

خاطر موری ز تو بیشک نخست
رشتهٔ عدل از رگ دین یک نخست

گر ستم آیین تو ای شاه نیست
در دل بیگانه و خویش آه نیست

تیر تو گر بر دل چرخ آمدی
کی دل او مایل چرخ آمدی

زهرهٔ گردون شدی از سهم تو
کاسهٔ پرخون شدی از بیم تو

تیغ خور از سهم تو بستی غلاف
گرچه برافراخته بستی غلاف

چوبهٔ تیریکه چو برتابش
میل وش از شعله و برتابیش

ز آتش خشمت رود آن میل میل
دیده بدر افکند آن میل میل

گر سپه آرد عدوی غصه کاه
برقی و آن پیش تو القصه کاه

تیغ تو افروخته آنگه چو برق
ز آتش تو سوخته آنگه چو برق

میل تو چون صید شد ای شاه باز
بار تو از قید شد ای شاه باز

صیدگه از تیر تو شد بیشه زار
شیر در آن معرکه ز اندیشه زار

تیر از آن نیم و از آن نیم گز
ماندهٔ جا خالی از آن نیم گز

بیشه شد آن دشت در آنجا نماند
ریشه از دشت در آنجا نماند

دوخته برهم گز صفدر کلنگ
درنه که آموخته صفدر کلنگ

بسکه تو روئین تن و شیر افگنی
از همه روئین تن و شیر افگنی

پشته از تیغ تو شد آشکار
لاشهٔ شیران شده شه را شکار

منکه چو اهل سگی از این درم
جامهٔ جان عدو از کین درم

تا بود از جان سگی و تازیم
هستم از این در سگی و تازیم

رو سگ این در شو و بیناستان
در ره جان دیده بیناستان

تا بود این گلشن فیروزه رنگ
یافته زان خرمن فیروزه رنگ

گلشن عمرت بر دین خورده باد
خرمن عمر عدویت برده باد

۱۵

در شکر نعمت و ادای خدمت ولی نعمت

ساقی از اقبال تو ما سرخوشیم
وز می افضال تو یکسر خوشیم

بر غم ما چون دل رحمت بود
رحم تو هم داخل رحمت بود

مشت تو گر بنجهٔ شیر آب خورد
جرعهٔ او غنچه سیراب خورد

شکر تو دل کرد لش آزاد کیست
از حق تو کردنش آزاد کیست

دل بود از نعمت او کام بخش
خلقی از و داد از انعام بخش

کام دل از نعمتش انعام شد
خاصه کز همتش آن انعام شد

با همه کس خلق وی آن سان بود
بهتر از آن ذات کی انسان بود

ای بتو از رحمت حق صد کرم
سامعه بی وصف تو گوید کرم

بر فلک از همت خود صاعدی
صاعد و در ظل تو صد صاعدی

نام تو از غایت حرمت معین
با همه از غایت همت معین

قاضی اسلامی و قاضی نشان
میدهی از حالی و ماضی نشان

ظاهر از انوار تو اطوار دین
کم نشد ایثار تو از وار دین

رحمت حق وارد عدلت بود
قوت دین شاهد عدلت بود

خشم تو چون صاعقه سوزان بود
آتش ملت همه سوزان بود

هیبت تو چون همه جا شاهدست
گم کسی از بیم تو با شاهدست

ضد تو گر آلهٔ حکمت بود
گردن او در ته حکمت بود

سائلت از در طلب ار چین کند
روی تو مقبل عجب ار چین کند

نظم تو از مدحت شعری فزون
صفوتش از صورت شعری فزون

نثر تو طغیان کند از منشیات
پیش تو سحبان بود از منشیات

خط تو سر دفتر یاقوت شد
صفوت او جوهر یاقوت شد

در ره صد مسجد و دیر از تو خیر / بانی خیری بود غیر از تو خیر
کی حق تو می برم الحق زیاد / عمر تو می بایدم از حق زیاد
تا بود این خانهٔ محکم بپای / بر سر ما و سر عالم بپای

آغاز داستان

ساقی از الطاف تو می در کفست / در تف دل دجله خوی در کفست
می بر آب دل ریشم خمار / مرهم ریشم شود پیشم خمار
شیرهٔ تاکم ده و بین شورها / تا همه شیرین کنم این شورها
خوانده ام از دفتر صاحبدلان / گوش کن ای دلبر صاحبدلان
حرف من از وادی رو نقشنو / تا کند این بادیه رو نقشنو
قصهٔ شاهنشهی از حد زنگ / تیغ وی از خون همه در خدنگ
کی لقب از خانه و کوهی کیان / بندهٔ باحق شده خوی کیان
ملک خود آراسته از جاه خویش / واقف بیگانه و آگاه خویش
لشکر او تاخته در کارزار / دشمن خود ساخته در کارزار
زر بر او خاک در از پایمال / سوده بر افلاک سر از پایمال
آمده زان سیم و زر آتش پرست / آتش پروانه در آتش پرست
زو بت سنگین دل بی باک زاد / گوهری از قطرهٔ خود پاک زاد

در صفت دختر که گل نام داشت

ساقی از ان می که به از تازه گل / باز بران چهره نه از تازه گل
گرمی دمساز گل آید بجوش / آبی ازان تازه گل آید بجوش
مرغ که از دولت گلبانگ اوست / قدر گل از صحبت گلبانگ اوست
داشته اندر حرم آفت نشان / دختری اندر رخش از مه نشان

دختر خوش صورت و معنی گرو / برده هم از دعوی لیلی گرو
گل شده نام خوش آن گلبدن / سوخته می ز آتش آن گلبدن
دامنش از دیدهٔ بد پاک تر / در غم او دیدهٔ صد پاک تر
گیسوی او آمده تا پا ز فرق / فرق ازان تا شب یلدا ز فرق
گر مه پیشانی او غره بود / از مه پیشانی او غره بود
قامت او گلبن باغ جنان / دیدن او مرهم داغ جنان
ابروی او قبلهٔ عشاق طاق / چون مه نو در همه آفاق طاق
سنبلش آموخته هر گوشه چین / خرمنی اندوخته هر خوشه چین
نرگس افسون گرش آهو شده / مستی آهو برش آهو شده
در رخش انچه از پی تر مست بود / آهوی او در پی تر مست بود
غمزهٔ شوخش همه چون نیشتر / هر مژه اش از نم خون نیشتر
چهره و موی دیدهٔ بینا فروز / در دل شب سوخته بینا فروز
دل شده دیوانه ازان خال او / گوشه بیگانه از آن حال او
چون سمن از غنچهٔ خود بینش / گم شده کش رنجه خود بینش
لعل لب آمیخته شهدش بشیر / یوسف ازان فتنه عهدش بشیر
در دهن از تنگی او پسته تنگ / راه دل آن تنگ شکر بسته تنگ
نقطه دران دائره گنجا نبود / هیچ نه از نادره گنجا نبود
خنده اش انداخته در گلشکر / تهمتی انداخته بر گلشکر
رشتهٔ دندان همه جان سر بسر / گوهر جان راضی ازان سر بسر
سیب که خواندی بنر زر دان زنخ / میزدی از غایت درد آن زنخ
آفت دلها شده آن گردنش / وز همه به غارت جان گردنش

18

نقرهٔ خامی برازان سیم زیاد / نقره شد از نسبت آن کم زیاد
بازوی او رنجهٔ مرجانش بود / ساعد او بچهٔ مرجانش بود
برگ گل آن ناخن در خون رزان / رستهٔ گل از خون همه کف چون رزان
وز گل تر بسته در سینه داشت / غمری ازان نیمه از سینه داشت
سوسنی انگشت و سر انگشتها / سرخ تر از شعله در انگشتها
نخل قدش بسته هم از مومیان / مرهم جان بود کم از مومیان
نافه و نافی چو دو زیبا بهش / چون سخن اینجا رسد اخفا بهش
دیده دو کوه از پس ران زهره بش / نیست جز از زهره کس آن زهره بش
هم گل و هم ساقش و هم ساقیش / عرش خوش از نسبت هم ساقیش
از کف پایش همه تا شانه بر / لولوی تر ساخته گاشانه بر
گر گل نونسبتی از رنگ داشت / کی به از و صورت ارژنگ داشت
قصهٔ دختر همه کوته کنم / خلعت وصافی او ته کنم

قصه ملک زادهٔ جم

ساقی ازان نوگل باغم نواز / خاطر این بلبل باغم نواز
سوزم ازین شعلهٔ شب سوز چند / تا سحر از اول شب سوز چند
در رخ خورشید کن آن طره باز / پرده کش از دیدهٔ آن چهره باز
باز کن آن زلف دل آرا خوش است / گرچه شد آن بند دل ما خوش است
کی که چو آن حاکم و والی نژاد / ابن عمی داشته عالی نژاد
همسر آن گل نوخاسته / بر گل او سنبل نوخاسته
لعل وی از سبزهٔ تر خار نیش / حافظ آن لعل شکر خار نیش
از پی آن کز غم او خسته بود / خاطرش از نشتر مو خسته بود

19

لشکر خط تاخته بر رومیان / هندوی او بسته ازان رومیان
از لب خود داخل گلقند کرد / خستهٔ دل مائل گلقند کرد
ناوک او را سرمه بی سپر / پی زده بر ناوک و بر نی سپر
ماهی جان جوشن سیه پیکرش / ناوک او رشتهٔ جان پیکرش
جم لقب از جمجمه افزون زجاه / یوسف وی آمده بیرون زچاه
جم شده هم گلرخ و هم پیلتن / گرده خم اندر بر جسم پیلتن
وارث ملک از همه چیز آگهی / رغبت ملک آمده ویرا آگهی

رفتن بشکار و دیدن دختر و عاشق بروی شدن

ساقی ازان گلشن گلرنگ رنگ / کرده کف از خوردن گلرنگ رنگ
روبهی آموخت ازان روبهار / می خور و رخ جانب آن روبهار
گشته گل تازه و جان گشت زار / می خور و دلخوش کن ازان گشت زار
آتش موسی کن ازان سیب یار / آبی ازان آتش موسی بیار
زآهوی خود کن دل خود شیرگیر / مست یک آهو شود صد شیرگیر
روزی از ایام در آن روزگار / کامده نوروز شد آن روزگار
ابر هم از عشوه درافشان شده / صفحهٔ گلزار پرافشان شده
فرش زر انداخته باران به کشت / خرمن در ساخته باران به کشت
نافهٔ تر آمده ریزان زباد / گریه بیدش شده لرزان زباد
شاخ گل از بلبل بستان سرای / کف زن و مست از همه دستان سرای
مطرب آب از کف خود نغمه ساز / در کف او نعره زن از زخمه ساز
شاخ گل افتاده و استاده باز / ساغر مل داده و استاده باز
خنجر بید از نم شب زرفشان / داده گل از خنده لب زرفشان

از پی آن موسم دهم بر سکار / قرعهٔ همت زده جم بر شکار
توسنش از خوی زده سم بر گلاب / در عرق آن گل شده گم در گلاب
دخترکی نیز دران کار بود / در خوی رخ دانهٔ جان کار بود
برده دل از نکهت شمشیر را / بر سر شیران زده شمشیر را
باد برانداخته زان رو حجاب / گل پس رو ساخته زان رو حجاب
گرد گل آراسته صد ماه رخ / از کف مه برده دل از شاه رخ
عشرت آنان ستد از جمعنان / گرسنه چون بگذرد از جمعنان
کرد بران حمله و از حمله سوخت / دید دران حمله و از حمله سوخت
گل دل جم را چو زر از زر گداخت / وان دل رویین تر از زر گداخت
آهوی گل چون بجم آرد نگاه / چون دل ازان دل شده دارد نگاه
رفت دل از پهلوی آن شهسوار / برد گل از بازوی آن شهسوار
شیر ازان روبهی آغاز کرد / سیبش ازان روبهی آغاز کرد
رستمی افزون ز صد اسپندیار / گشته هم از سوز خود اسپندیار
با دل خوش گل شده جادو زنان / غرقهٔ خون جسم همه جادو زنان
قصهٔ او حمزه و مهر نگار / غمزده از غمزه و مهر نگار
نالهٔ پر درد و غم آهنگ کرد / کشتن خود از همه آهنگ کرد
از سر تخت آمد و صحرا گرفت / در غم دل نیت برآنها گرفت
با دل وحشی شده همراز بیم / یافته مجنون شده همراز بیم
گریهٔ زارش همه خوناب شد / آخر کارش همه خوناب شد
دیده پر از خون دل غمدیده را / گفت ازان گریه دو نم دیده را
اشک غم افزون تو جانم بهشت / گرد من از خون تو جایم بهشت

چون جمش آن سیل غم از سر گذشت / گفت دل ایما کنم از سر گذشت
فاش شد این قصه در گوشها / زد غم جان هم بر جان کوشها
چون نشد از تجربه حاصل دوا / از مژه کلکی کن و از دل دوات
نامه کن از قصهٔ بیمار دل / تا رهی از غصهٔ بیمار دل
ق

نامه نوشتن جم بگل و شرح حال خود کردن

ساقی ازان می اگرار زندگیست / جان طلب از ما گر ارزندگیست
شمع شد از محفل و پروانه ماند / بلبل جان را دل و پروانه ماند
مست و شد مایل آتش پرم / می خورم اندر دل آتش پرم
جم که دران وادی خونخوار بود / لاله وش آن غرقهٔ خونخوار بود
زد رقم این نامهٔ پر غم بدوست / کار زدی دیده و دل هم بدوست
کای پری آفت همه پرواز تست / منشار راحت دل پرواز تست
سروی و در گلشن دلجوی تو / راحت من دیدن دلجوی تو
باشدت ای گل دل من گشتگاه / شد غم دل کوهی و تن گشتگاه
لعل تو تا دیدم و در هر طرف / ساختم از بهر تو جان هر طرف
عاجزم از محنت و سودای تو / مفلسم از قیمت و سودای تو
چیست دل از روی تو مه پاره است / چارهٔ آن روی تو مه پاره است
زخم دل از پارهٔ مو وصل کن / هجر من از آن گل رو وصل کن
خون چکد از این دل ریش از وفات / مرهمی از لب بده پیش از وفات
سینهٔ من خستی و ناچار ماند / ششدر غم بستی و ناچار ماند
با من یک هفته کن ایجان دو چار / تا رهم از ششدر غم زان دو چار
سوختم از غم چو زر اندر خلاص / چون کنم اکنون نظر اندر خلاص

کی فتد از گردن دل بند تو	هم مگر از دیدن دل بند تو

رسیدن نامهٔ جم بگل و تندی کردن او

ساقی از آن آب تو آتش سرشت	دل همه دم سوزد و جان خوش سرشت
مجمر تن زاخگر قلب از چه سوخت	واب رخ از این زر قلب از چه سوخت
گر زر دل اکنم از میسره	لشکر غم بشکنم از میسره
مرغ دل از ذوق تو پروا کند	سوی گل از شوق تو پروا کند
نامهٔ جزوی بسوی کل برد	چند جم این آرزوی کل برد
نامهٔ جم را چو گل از ناز خواند	قاصد جم را بر خود باز خواند
گفت کزین نامهٔ پر غصه داد	کی دل کس فیصل ازین قصه داد
این سخن ار بشنود از باد کی	غصه این را برد از یاد کی
ناوک کین بر تن وی کی زند	از پی مرکش همه کی کی زند
از همه کو گوهر وی بر شود	بحر وی از آتش کی بر شود
در کند از حاصل کیوان سخن	ضد هم آید دل کیوان سخن
در نسب از جمهٔ جمعیم بود	خوار بر او همه جمعیم بود
نسبت او کی کند او بار خام	گر همه ناپخته نکو کار خام
همسر من کی شود انجام سر	در سر من می کند انجام سر
کی بود از بیهده رو بر جم	ریخته خوناب از و بر جم
گو هوس از من مکن آن همدمی	گر همه جان باشی و جان همدمی

جواب نامه از جانب گل بجم

ساقی از آن شیشهٔ صاف گلاب	خون شده در نافهٔ ناف گلاب
لائی گر از صافی جان لائیست	صافی او گردد از آن لائیست

۲۲

۲۳

غنچه و پیش این نامهٔ دلبر کشای	چشم جم از خانهٔ دلبر کشای
گر خط عذرا دل وامق ببست	نامهٔ گل هم سوی عاشق بست
گرد خطی آن پری اختر سواد	چشمهٔ حیوانی و ظاهر سواد
خضر خطی در نظر آب حیات	گلشن جان در همه باب حیات
نامهٔ گل چون بر جان باز شد	بر تن بیجان در جان باز شد
کین همه شرح ستم از ماجراست	دعوی خون تو هم از ماجراست
هر که شده زین رخ و قد دادخواه	گو برو از خاطر خود داد خواه
نرگس من کا بوی چین و خطاست	جستن او آفت دین و خطاست
کی پی من دل شده رهبر گرفت	دامن جان بر زده رهبر گرفت
سنبل من سایهٔ شمشاد خواست	هر گل از آن نکهت شمشاد خواست
سایهٔ شمشاد شد از غصه خرد	کار دل از من بشد القصه خرد
از لب من گر سر کامت بود	تلخی غم در خور کامت بود
گنجم و خونخواری مار مزبان	در همه خونریزی مار مزبان
کی سوی غیر آمده گنجم تهی	گو دل ازین وسوسه گنجم تهی
یا گذر از افسر این ترک سر	یا بکن از خنجر کین ترک سر

رسیدن نامهٔ گل بجم و جواب نامه نوشتن

ساقی از آن چشمهٔ کوثر نسیم	گلاب رخ او داده نکو بر نسیم
میکند آئینه رو یاوری	تا تو ذر آن آئینه رو یاوری
در دل من بوی امیدست باز	چشم دل از روی امیدست باز
غنچهٔ سر بستهٔ گل باز شد	هد هد بر بستهٔ گل باز شد
خواند جم آن نامه و آن راز او	گفت که من بشنوم آن راز او

جم دگر آمد ز ره زاری سپرد / کرد خلقی از پی یاری سپرد

کای گل ازین خواری جم درگذر / چون گل و خار آمده هم درگذر

ره بده ای گلشن جان بخش من / تا رسد از خرمن جان بخش من

گر شده پر این چمن از صد هزار / گو یکی ای گل چه من از صد هزار

غصهٔ من کز دل من خون مزید / آمده بر قصهٔ مجنون مزید

گر دمد از کاکل من یاسمن / کی رود از این دل من یاسمن

گر نظر ای گل سمن آسا کنی / صد دل آشفته تن آسا کنی

چشمهٔ مهرت دل ما تشنه دید / چارهٔ ما هیچ جز آن تشنه دید

مرغ گر از صحبت گلزار سوخت / مرغ من از فرقت گلزار سوخت

رسیدن نامهٔ جم بگل و اظهار محبت گل

ساقی از آن شیشهٔ پرخون گرم / کافتد از آن در دل پرخون گرم

اندک او شد شرر از خوردنش / خردهٔ آتش حذر از خوردنش

پیرم از آن یکدو دم آور بمن / رطلی از آن آر و کم آور بمن

گر که و مه را ره مهرست باز / بندهٔ پیر از که و مه رست باز

باز گل آن نامهٔ جم برگشاد / یافت ره آن چهرهٔ غم برگشاد

گل چو هم اندر رخ جم دیده بود / مستش از و هم دل و هم دیده بود

دایهٔ خود را سوی خود خواند گل / یک غم ازین واقعه صد خواند گل

گر بر گل نرگس جم خوار بود / آن هم از آن میکده غم خوار بود

دایه از آن گفتن گلزار شد / سوخته چون سوسن گلزار شد

گفت گر این واقعه شد کام جم / بشکند این حادثه صد جام جم

چون اثر اندر دل آن دایه راست / گل غم خود گفت بدان دایه راست

کاتش مهرش زند آن جمرها / در دل و دل چون کند این جمرها

پند تو این شد کند آن رو نهان / چارهٔ داغم کن و گیسو نهان

گر کنی این چارهٔ غمخواریم / موی سر اندر بر جم خواریم

میکنم از زر سر و پا خرمنت / خرمنی از زر کنم آخر منت

ریخت زر آن نرگس طناز را / تا نهد از طامعه تن ناز را

دایه هم از بخشش بسیار گل / گشت در آن واقعه بسیار گل

شد سوی کی از ره افسونگری / کای همه خندیدهٔ اکنون گری

پیش تو کوه ار شده گاه کمین / جم شده دشمن ز ره راه کمین

گرچه شد او خویش تو با دشمنیست / آتش او نخوت و باد منیست

در صف و در جنگ تو خواهد ستاد / ملک تو از جنگ تو خواهد ستاد

شهر تو او گیرد و لشکر دهش / چارهٔ کارش کن و دختر دهش

کی هم ازین راز دلارام یافت / ساعد جم باز دلارام یافت

بر زر جم زد کی از اشهاد خویش / سکهٔ دامادی و داماد خویش

شهر کی از وصلت بانوی سور / غرقه در شد همه تا روی سور

تخت زد از حجله دلارای جفت / شکل دو طاق آمده یکجای جفت

از همه غم شد دل جم بر کنار / میوهٔ دل آمدش اندر کنار

اول لبش آن غم اگر از دست برد / آخر کارش نگر از دست برد

جم لبش از سودن لب گرچه سود / گفت گل از سودن گوهر چه سود

بی حشم از زینت و فرزینران / معرکه خالی شده فرزینران

غنچهٔ گل در چمن آتش نشان / ژاله در آتش فکن آتش نشان

جم سوی رخش آمده زد زود زین / بر سر زین آمد و آسود زین

تکمهٔ سر حلقهٔ تنگش کشاد — شوشهٔ زر حلقهٔ تنگش کشاد
چاک شد اندر بر زین شهر گی — مدتی آسوده درین شهر گی
گل چو شد اندر بر جسم مهره باز — بسته شد از ششدر غم مهره باز
چون شد از وحاصل جم کام دل — تلخ شد از شوری غم کام دل

رفتن جم بگوی بازی و از اسپ افتادن

ساقی ازین چنبر غم داد داد — گشت لبس آزاره و کم داد داد
بر سر ما تا مه و گردون بود — سوزد از و گرنه دگر دون بود
روزی از آسایش آن خوش هوا — خاطر جم رانگ ابرش هوا
خورده و جام می گلگون زدن — جانب میدان شده گلگون زدد
بر سر گردون تگ ابرش رساند — گوز دو بر تارک ابرش رساند
زان سر چوگان زده کو شهر شهر — چون مه نو ز ابروی او شهر شهر
یک دم از و چون دم بیهوده گوی — از خم چوگان نشد آسوده گوی
تاخته اسپ از حد چین تاختن — مرگ هم آماده برین تاختن
رو شد و آسیب هم آن خورد و مرد — ساغر جم گشت از آن خورد و مرد
سیلی مرگ آن همه اسباب خورد — زیر وی از خون وی سیلاب خورد
خورد شد از حادثه انجام جم — مرده شد این عاقبت انجام جم

رفتن گل زنده در آتش با نعش جم و سوختن باهم

ساقی ازین کاسه و خوان کبود — خرمی اندر گل و جان کبود
چشمهٔ بوس ست پر از گرد مهر — گرمی رقص ست درآن سرد مهر
قصهٔ دختر شنو القصه باز — گرد بر و جم دزی ار عصبه باز
از اجل این فرض بر آتش زنان — گز پی نعش اند در آتش زنان

جم که هم از مرده آن از زنده بود — بر سر آتش زدن ار زنده بود
جسم که پر از ناوک کین کیش داشت — مرده در آتش شد و این کیش داشت
سخت شد از عالم فرمان برسی — زنده در آتش زدن آن پرسی
باه رخ آراسته چون مشتری — در غم او غرقهٔ خون مشتری
از پی رقص از غم جم کف زنان — غرقهٔ خون هم رخ و هم کف زنان
سرو قدش برزده دامان شده — دام دل انجمن همه دامان شده
بر سر آتش زده با خویش چرخ — باد برافروخته آتش بچرخ
او همه هیزم شده گوگرد باد — خاک ره از هم شده گوگرد باد
عاشق سرمست نه پروانه رنگ — چرخ در آتش زده پروانه رنگ
مست شد آن گلرخ و گلنار گشت — رفت دران آتش و گلنار گشت
دانه وش افتاد در آتش روان — طعنه زد آن شمع بر آتش روان
رو نشد اندر غم جان کوته کم — دانه در آتش رود آن کوته کم
آتش شوقش دل پروانه سوخت — زن نگر آخر که چه مردانه سوخت
ای دل ازین واقعه بیدار شو — کشته درین معرکه بیدار شو
خسته ازین معرکه گردان همه — گرد رخ از معرکه گردان همه
غیرت عشق از همه کس برنخواست — عشق هم از طینت خس برنخواست
بید شد از بید دل و بیدین ز عشق — میکشد او خنجر بیدین ز عشق
گر همه بر خود زده خنجر خلاف — دوستی این آمد و دیگر خلاف
باغ در آرایش و آیین گل — سوختن آسایش و آیین گل
چون تن گل را زد از سر گلاب — گل چه در آتش چه خود اندر گلاب
کین شه عرش آمده وانگه گلی ست — خانه گز آن شه رود آنگه گلی ست

معدن گنج و گهر این خاکدان / دور شو منگر دگر این خاکدان
قطره کزین بحر برآید درست / در شده و شد قیمت آن صد درست

در خاتمهٔ کتاب

ساقی ازین جرعه در انجام کوش / چون همه داریم در انجام کوش
پر کن این شیشه که خم کو تهی ست / کاخر این رشته کم کو تهی ست
تا بکی این خانه و جام مدام / بگذر ازین دانه و دام مدام
جان که در آتش پرد از سرخوشی / تلخی مرگش برد از سرخوشی
دام تو شد از طرب آواز چنگ / تا برد این مرغ شب آواز چنگ
نعره زن از قافله ای خوش درای / کز سر جان خیزد و در آتش درای
درگذر ازین تف خون سرخودی / زر شو و ساز از تف خون سرخودی
میل تو شد گر سوی دار السلام / من شدم اینک روی دار السلام
از سر جان بگذر و دل خوش نشین / باش درین منزل گل خوش نشین
ناوک دل را بدین بر نشان / تا خورد آن ناوک ازین بر نشان
کعبهٔ دل گر در بتخانه ایست / رو چو بت اندر بر بتخانه ایست
طاعت یزدان کن و دین هم پرست / بر دل ظاهر صفت این هم پرست
طاعت صد قافله بر شام کن / صبح حج قافله در شام کن
از همه کس خواری و خونخواری است / کم کن ازین بادیه خونخواری
اهل ازان بادیه کز خون تر است / و بدم آشفته و مجنون تر است
سفر ز خود آشفته و ثابت نشست / تا بر سیاره و ثابت نشست
تا که درین کعبهٔ جان گام زد / مدتی از سعی دران گام زد
ناوک صد جعبه برین بوته ریخت / از همه زر برد درین بوته ریخت

سکه او بین کم ازان خورده گیر / خورده رشکی هم ازان خورده گیر
آهوی او گر شده عیبش مبین / نافهٔ او بنگر و عیبش مبین
خوش کن ازین پیکر ما واگذار / گل بر و خارش بر ما واگذار
بسکه برین سوخته ره بحرها / گه شده ره قافیه گه بحرها
سوختم از محنت و دُر ساختم / تا که من این مخزن دُر ساختم
معرکه بر مدرکه تنگ آمده / رستم ازین معرکه تنگ آمده
نوح شد این همت و کشتی گرفت / تر نشد از زحمت و کشتی گرفت
تا که خم آمد قد هم گشتیم / رسته شد از ورطهٔ هم گشتیم
زهره گر این چنگ من آرد بچنگ / تارک جان سخن آرد بچنگ
کو سر مضراب در ابر شمار / هر مژه از چشم تر ابر شمار
کس چو من این رشتهٔ زیبا نتافت / پرتو فکر کسی اینجا نتافت
سودن لعل و گهر آسان کجاست / این حق دریاست در آسان کجا
فکرت من صاحب صدرم ز شعر / در همه تن صاحب صدرم ز شعر
بانگ من شیر نر از همرهی / ناید از دنگ مگر از همرهی
فارس میدان طلب این رهی / وز دم شاه عرب این فارسی
بنده محمود دم و سر بر قدم / حلقه شد از خدمت این در قدم
لطف وی از دجلهٔ خون بر کنار / کشتیم آورد در اندر کنار
هست درین در هوس شاهیم / نیست سر و مال بجز شاهیم
بر لب بحر از همه سو فارغم / رسته ام از ناوک سوفارغم
شرط شد از همت محمود باد / آخر کار همه محمود باد

تمام شد

الحمد لله و المنه که مثنوی اہلی شیرازی مسمی بسحرِ حلال که بصنعت
ذو بحرین و ذو قافیتین با تجنیس ست دہم شہر صفر المظفر سنه ۱۲۶۹
یکہزار و دو صد و شصت و نه ہجری در بیت السلطنت
لکہنو در مطبع مصطفائی محمد مصطفی خان
خلف حاجی محمد روشن خان
حفہما الرحمن بذیل الغفران
طبع نمود
ا

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

اخا ۸
۱۴/
الف
۹۵۲
س
۱۲۶۹